

word:	definition:	Example 1:
Journalist	روزنامه نگار one who writes for, edits, manages, or produces a newspaper or magazine	کسی که برای روزنامه یا مجله مطلب می نویسد ، ویرایش می کند و روزنامه یا مجله ای را تولید یا اداره می کند ، روزنامه نگار There were four journalists covering the murder story. چهار روزنامه نگار از جریان قتل گزارش تهیه کردند
Famine	قحطی starvation; great shortage	گرسنگی ، کمبود زیاد Famine in India caused the death of one-tenth of the population. قحطی در هند باعث مرگ یک دهم جمعیت شد
Revive	نبروی تازه گرفتن bring back or come back to life or consciousness	زنده کردن یا به هوش آوردن There is a movement to revive old plays for modern audiences. مکتبی برای احیا کردن نمایشنامه های قدیمی برای تماشاگران امروزی، شکل گرفته است
Commence	شروع کردن begin; start	آغاز کردن ، آغاز شدن Graduation will commence at ten o'clock. جشن فارغ التحصیلی ساعت ده شروع خواهد شد
Observant	تیز بین quick to notice; watchful	تیز بین ، مراقب We were observant of the conflict between the husband and his wife. ما مراقب نزاع بین شوهر و همسرش بودیم
Identify	نشان دادن هویت recognize as being, or show to be, a certain person or thing; prove to be the same	شناسایی کردن ، تشخیص دادن Numerous witnesses identified the butcher as the thief. شاهدان عینی زیادی، قصاب را به عنوان دزد مورد شناسایی قرار دادند
Migrate	مهاجرت کردن move from one place to another	از جایی به جایی نقل مکان کردن ، مهاجرت کردن The fruit pickers migrated to wherever they could find work. میوه چین ها به جایی که بتوانند کار پیدا کنند، کوچ کردند
Vessel	کشتی - ظرف - آوند a ship; a hollow container; tube containing body fluid	کشتی ، ظرف توخالی ، لوله ای که حاوی خون است ، رگ The Girl Scouts were permitted a glimpse of the vessel being toured the Navy Yard. به دختران پیشاهنگ اجازه داده شد تا هنگام گردش در /نیوی یارد/ از کشتی در حال ساخت دیدار کوتاهی بکنند
Persist	اصرار کردن continue firmly; refuse to stop or be changed	قاطعانه ادامه دادن ، از توقف یا تغییر امتناع ورزیدن The humid weather persisted all summer. آب و هوای مرطوب، تمام تابستان ادامه داشت

Hazy	مه رقیق - مه آلود	misty; smoky; unclear	مه آلود ، پردود ، مبهم ، نامشخص	The vicinity of London is known to be hazy.	اطراف لندن، به مه آلود بودن مشهور است
Gleam	نور ضعیف	a flash or beam of light person who prepares a publication; one who corrects a manuscript and helps to improve it	درخشش ، جرقه ای از نور	A gleam of light shone through the prison window.	پرتو نوری از پنجره زندان به چشم خورد
Editor	ویراستار	person who prepares a publication; one who corrects a manuscript and helps to improve it	شخصی که نشریه ای را آماده می سازد ، کسیکه نسخه ای دست نویس را تصحیح می کند و به بهبود آن کمک می کند ، ویراستار	The student was proud to be the editor of the school newspaper.	دانش آموز احساس غرور کرد از اینکه سردبیر روزنامه مدرسه باشد